

خاطرات دوران اسارت بابابزرگ

۴

۱۵۷

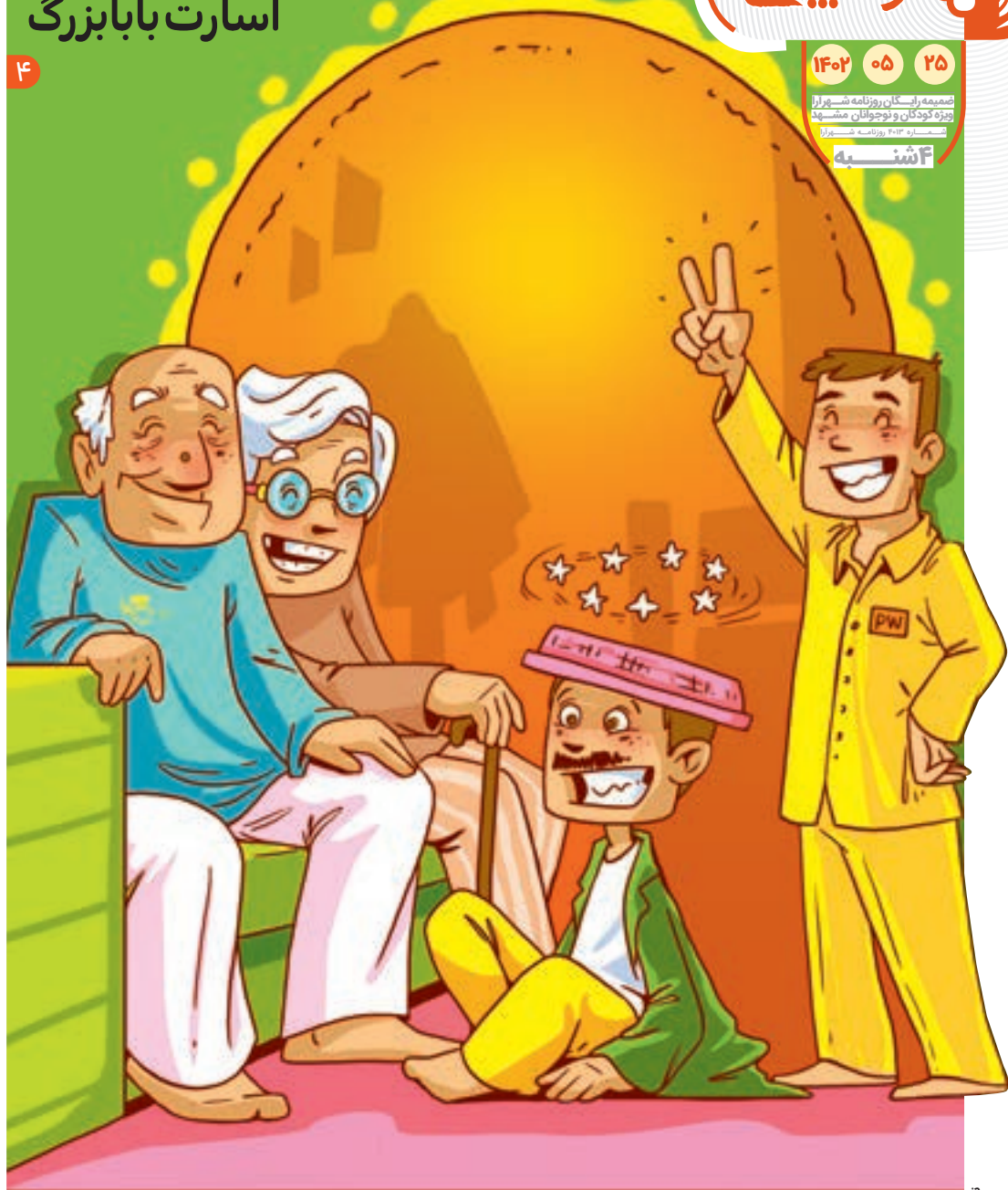
کوله بيشته

۱۴۰۲ ۰۵ ۲۵

ضمیمه راگان روزنامه شهریار
روزه کودکان و نوجوانان مشهد

شماره ۴۰۳ روزنامه شهریار

۴شنبه



کوله پشتی‌ات را از مهارت‌ها پر کن

به نام خدای خوب و مهربانی که تابستان زیبا و پرخاطره را آفرید و سلام به همه‌ی شما بچه‌های بانشاط و پرنرزی که از لحظه لحظه‌ی اوقات فراغت خود به خوبی استفاده می‌کنید.

با آمدن تابستان، هر کودک و نوجوانی فرصت پیدا می‌کند به کار یا رشته مورد علاقه‌اش فکر کند و برای آموزش هنر، حرفه و مهارتی، در کلاسی ثبت نام کند تا به قول بزرگ‌ترها عاطل و باطل* نباشد.

از اوّل تابستان که بابا در کلاس‌های طّراحی و انیمیشن‌سازی «فرهنگ‌سرای غدیر» ثبت نامم کرد، فکر نمی‌کردم این قدر برایم مفید باشد و نتوانم یک روز را بی طّراحی بگذرانم، اما چند هفته‌ای که گذشت، نظرم کاملاً عوض شد و از یک «علاقه‌مند به هنر» به یک «هنرجوی تشنه‌ی یادگیری» تبدیل شدم.

تصمیم گرفتم در دفترچه‌ی خاطراتم همه چیز را بنویسم تا دیگران هم



طیبه ثابت



فهرست

کوله پشتی‌ات را از مهارت‌ها پر کن ۱۱

تجّار ۲۱

جا وسایلی زیبای کارتنی ۳۱

خاطرات دوران اسارت بابابزرگ ۴۱

عمومظفر ۶۱

قلب کوچک سپهر ۷۱

غنچه‌های تشنه لب ۸۱

قاب کودکی ۱۰۱

ماهی شناور ۱۱۱

کم مصرف کن شیمی دان معروف شوم ۱۲۱

جدول انگلیسی ۱۶۱

جت‌پستی ۱۷۱

صاحب امتیاز:

شهرداری مشهد

مدیر مسئول:

سید میثم موسوی مهر

سر دبیر:

سید سجّاد طلوع هاشمی

دبیر ضمیمه:

ارژنگ حاتمی

دبیر کوله پشتی:

طیبه سادات ثابت

گرافیک و صفحه آرایی:

ملک جمعی

پست الکترونیک:

sabet@shahrara.com

نشانی سایت:

shahraranews.ir/fa/kids

ایتای روزنامه: ۹۰۵۴۶۵۸۰۶۰

نشانی: میدان شهدا، نیش دانشگاه ۱

دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

توزیع و امور مشترکین:

۰۵۱-۳۷۲۸۸۸۸۱-۵

داخلی ۵۱۹ و ۵۲۰

روز کلاس، معلّم طّراحی مان، آقای سهرابی، گفت: «هنرمندی که در کارش عجله کند نمی تواند همه ی اتفاقات ریز را که مهم هم هستند ببیند، و کارش یک کار کامل و دقیق نمی شود.» کار یک نقّاش مثل یک عکّاس است با این تفاوت که چشم های شما دور بین شما برای لحظه ی شکار یک لحظه هنری است. هر روز که می گذشت، ما مهارت های بیشتری مثل تمرکز و روحیه ی همکاری جمعی را یاد می گرفتیم تا اینکه یک روز آقای سهرابی خبر مهمی را به ما داد که همه هیجان زده شدیم. او گفت قرار است یک نمایشگاه گروهی از کارهایمان در فرهنگ سرا برگزار کنیم. دل توی دلمان نبود. همه می خواستیم هرچه را یاد گرفته بودیم در کارمان بیاوریم.»

*بیهوده و بی فایده.

بتوانند از تجربه های من استفاده کنند. پس خودکارم را برداشتم و در صفحه ی اوّل این طور شروع کردم: «اسم معلّم طّراحی مان آقای سهرابی است که از بچگی دوست داشته یک نقّاش شود و به آرزویش رسیده است. من در کلاس طّراحی چند دوست جدید پیدا کرده ام. این روزها که سرم شلوغ است و به چند کلاس می روم، احساس بهتری دارم. هم طّراحی و نقّاشی ام بهتر شده است هم فکر می کنم مهارت های تازه ای یاد گرفته ام. یکی از این مهارت ها که تابستان امسال یاد گرفتم، خوب دیدن و توجه دقیق به اتفاقات اطرافم و صبر کردن است. وقتی دوباره به مدرسه بروم و خاطرات تابستانی ام را برای هم کلاسی هایم در زنگ نگارش بخوانم، مطمئن هستم که همه مرا تشویق و تحسین می کنند. در اوّلین

تصویرگر: زهره افطّاعی

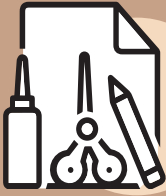
نَجَّار

بد جور سرم گرم است تعطیلی تابستان
چون رفته ام از این ماه نجاری دایی جان

یک چکش و کلی میخ همکار من اند آنجا
با حوصله می سازیم یک صندلی زیبا

تا آخر تابستان این صندلی آماده است
باهوش اگر باشی نجار شدن ساده است





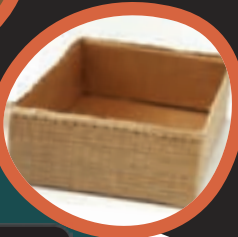
جا وسایلی زیبای کارتنی



ظاهره عرفانی

چطوری درست کنیم؟

دست نگه دارید! کارتن ها را در کیسه ی زباله های خشک نیندازید. با کارتن های خالی می توانید خیلی چیزهای زیبا درست کنید. یکی از آن ها جاوسایلی زیبای کارتنی است. برای این کار، ابتدا بدنه ی کارتن را با قیچی جدا کنید. دور کارتن را چسب بزنید و گونی را روی آن بچسبانید. برای اینکه به راحتی بتوانید گونی را به زیر کارتن بچسبانید، هر چهار طرف سرزاویه ی قایم یک شکاف روی گونی ایجاد کنید و چهار طرف را به زیر کارتن بچسبانید. حالا نوبت داخل جعبه است. ابتدا به اندازه ی کف جعبه، گونی را برش دهید و کف آن بچسبانید. دور دیوار داخل آن هم گونی بچسبانید. نخ گونی را به شکل پاپیون یا دایره روی جعبه بچسبانید. برای تزیین آن، می توانید از گل های خشکیده هم استفاده کنید. حالا یک جاوسایلی زیبا دارید.



چی لازم داریم؟

چسب چوب

کارتن های خالی

گونی

قیچی

تورهای بی استفاده

خاطرات دوران اسارت بابابزرگ



و گفت: «نگفته بودید قهرمان بودید! این جا مثل قهرمان ها حلقه ی گل دور گردنتان دارید.» بابا بزرگ لبخندی زد، عکس را از علی گرفت و گفت: «یادش بخیر! این عکس روزی است که به ایران برگشتم. چه روز خوبی بود!» رضا پرسید: «از کجا برگشتید؟!» بابا بزرگ همان جور که لب باغچه می نشست، علی و رضا را کنار خودش نشاند و جواب داد: «ما جرایش طولانی است. وقتی ارتش عراق به ایران حمله کرد، من به جبهه رفتم و توی عملیات زخمی و بعد اسیر دشمن شدم. چند سال یک جای دور توی زندان دشمن اسیر بودم تا اینکه بالاخره آزاد شدم و به ایران برگشتم.» علی دوباره نگاهی به عکس انداخت و گفت: «حتما اسیر بودن توی زندان دشمن خیلی بد است چون توی عکس خیلی لاغرتر از الان هستید.» بابا بزرگ دستی

گل توی گردنش بود. علی با عجله عکس را از آلبوم درآورد و گفت: «عجب، بابا بزرگ قهرمان بوده و ما نمی دانستیم!» بعد هم دوتایی لبخند زان عکس را برداشتند و دویدند توی حیاط. بابا بزرگ کنار حیاط مشغول آب دادن به گل ها بود. علی دوید، عکس را به او نشان داد

همه از روزهای دور گذشته کلی خاطره دارند، خاطره های خوب و بد، خاطره های تلخ و شیرین. بابا بزرگ هم از آن زمان ها کلی خاطره داشت. علی و رضا رفته بودند سراغ آلبوم عکس بابا بزرگ و عکس های قدیمی را نگاه می کردند که چشمشان به آن عکس افتاد، عکسی که بابا بزرگ کنار یک اتوبوس ایستاده بود و یک حلقه ی



پس گردنی، شنبه زاده...» فرمانده بعضی از این کارحسابی گیج شد و هی دور خودش چرخید. آن قدر که کلاه صافی آبکش قرمز از سرش افتاد. بابابزرگ نمایش را نگاه می‌کرد و قهقهه می‌خندید. انگار یاد آن روزها افتاده بود، یاد آن روزها و خاطرات تلخ و شیرینش.

روی عکس کشید و گفت: «بله، سخت بود. البته بعضی وقت‌ها هم کارهایی می‌کردیم که حرص دشمن را درمی‌آوردیم. سرکارشان می‌گذاشتیم و کلی می‌خندیدیم.» بعد هم چند تا از خاطره‌هایش را برای بچه‌ها تعریف کرد. علی و رضا که از خاطره‌ها خوششان آمده بود، تصمیم گرفتند یکی از آن‌ها را مثل نمایش اجرا کنند. رفتند و خودشان را برای اجرای نمایش آماده کردند. علی اسیر جنگی شد و لباس دوره‌ی اسارت بابا بزرگ را پوشید که خاکی‌رنگ بود. نقش بابابزرگ را بازی کرد و یک شال سبز دور گردنش انداخت. رضاشد دشمن بعضی وبامازیک برای خودش سبیل کشید و جای کلاه صافی آبکش قرمز مامان را روی سرش با یک تگه کاموا محکم کرد. بابابزرگ هم نشست لب باغچه تا نمایش آن‌ها را که در ایوان اجرا می‌کردند نگاه کند. نمایش جالب بود. رضا که یک فرمانده بعضی بود و مثلاً فارسی خوب بلد نبود، از علی پرسید: «اسمت را بگو اسیر جنگی.» علی شروع کرد به سر هم کردن کلی کلمه‌ی بی‌ربط پشت سر هم و همین‌جور ادامه داد و ادامه داد: «تره‌فرنگی، امروز، خال‌خالی، گل‌باقالی، رفوزه، چوب‌کبریتی، چاخان‌پاخان،



تصویرگر: زهره افطای



عمو مظفر



عبدرضا وفايي نيا

بازی «مظفرخان» یک بازی معقایی و ماجراجویانه‌ی موبایلی است که شما را درگیر داستانی جذاب و به یادماندنی می‌کند. داستان این بازی موبایلی ما را به ایام ایران قدیم می‌برد، جایی که شما با شخصیت‌های مختلفی آشنا می‌شوید. شخصیت اصلی این بازی فردی به نام شازده است که پس از سال‌ها دور از وطن بودن، از فرانسه به ایران بازگشته است. در این بین، مظفرخان که عموی شازده است چند وقتی است دیگر حال و احوال مساعدی ندارد. او که بسیار ناخوش احوال است، دیگر وقت رسیدگی به عمارت بزرگ خود را ندارد و این عمارت صفای پیشین خودش را از دست داده است. شازده که از این موضوع باخبر می‌شود، فوری دل به جاده می‌زند و تصمیم به دیدار عمویش می‌گیرد اما به محض رسیدن شازده به عمارت مظفرخان، چالش‌های بسیاری پیش رویش قرار می‌گیرند که شما باید در این مسیر او را همراهی کنید. باید مأموریت‌هایی خاص را انجام دهید تا بتوانید به عمویتان و دیگر شخصیت‌های حاضر در این عمارت کمک کنید تا عمارت مظفرخان را به شکوه و عظمت پیشین خودش بازگردانند. باید پازل‌های مختلف را حل کنید، ستاره‌های مورد نیاز را کسب کنید و در نهایت، دستی به سر و روی عمارت مظفرخان بکشید و آن را از صفر تا صد مدیریت کنید. هم‌چنین امتیازهای ویژه‌ای در بازی وجود دارند که به شما در عبور از چالش‌ها و معماهای سخت کمک می‌کنند.

کدپاین
را اسکن و
کاربران رادر
بازگرداندن
روزهای
خوب به
عمارت
مظفرخان
آغاز کنید!



اسکن کنید

مظفرخان





قلب کوچک سپهر



هانیه وهابی

داستان کتاب درباره‌ی زندگی پسری به نام «سپهر» است که از لحظه‌ی تولّد دچار بیماری قلبی خطرناکی است و مادر او از ابتدای تولّد فرزندش، مشکلات سپهر را روایت می‌کند. سپهر از همان نوزادی، درگیر بیمارستان و عمل جراحی است و هر لحظه امکان دارد بمیرد اما سرانجام، عشق مادرانه و تلاش‌های خانواده و پزشکان باعث بهبود بیماری و عادی شدن وضعیت جسمی او می‌شود. این کتاب، مادری را به تصویر می‌کشد که با ایمان و توکل به خدا، همه‌ی مشکلات را یک‌تنه تحمل می‌کند و امید به زندگی را به قلب پسرش برمی‌گرداند. نثر روان و یک‌دست مهناز فتّاحی در این اثر درخور تحسین است. بسیاری از مسائل در کتاب «قلب کوچک سپهر» مستند و واقعی است. از ویژگی‌های این اثر تازگی موضوع و بیان صمیمی مهناز فتّاحی است. در بخشی از کتاب می‌خوانید:

صدای ضریان قلبش به سختی شنیده می‌شود. از دکتر می‌پرسم: «دکتر، احساس نمی‌کنید صدایش نامشخص و ضعیف است؟!» دکتر اخم می‌کند و می‌گوید: «نه، خوب است.» ولی خودم حس خوبی ندارم. از خودم می‌پرسم: «چرا باید صدای قلبش این قدر ضعیف باشد؟» سعی می‌کنم به دکتر اعتماد کنم اما دلم راضی نمی‌شود.



نویسنده: مهناز فتّاحی

ناشر: انتشارات سوره‌ی مهر، ۱۳۹۹

برداشتی آزاد از رشادت‌های کودکان کر بلا



غنچه‌های تشنه لب

بوته‌ی خاری کهن سال هستم در دشت نینوا. من مسافری همیشه در راهم. گاه در تپه‌ای نزدیک آبادی کوفه و گاه همراه با باد صحرانورد، خاطرات کاروان‌ها را گوش می‌کنم. گفتنی‌های بسیار از مسافران و کاروان‌هایی دارم که بعضی از آن خاطرات فراموش ناشدنی هستند. کاروان حسین بن علی [ع] و خاندان و یاران وفادارش حکایتی دیگر است که اگر همه‌ی قطرات آب‌های فرات جوهر شوند و همه‌ی برگ‌های نخلستان‌های کوفه دفتر، باز هم حکایت ایمان، شجاعت و آزادگی و وفاداری آنان را نمی‌توانند بنویسند.

رقیّه [س]، سه‌ساله، دختر امام حسین [ع]

رساندند. من می‌دیدم که رقیّه‌ی کوچک تشنه بود اما باز در کنار عمّه زینب [س] طاقت آورد تا اینکه روز عاشورا شد و همه‌ی سپاهیان تا آخرین نفس شجاعانه جنگیدند و به شهادت رسیدند. دختر شاه شهیدان کربلا هنوز منتظر بود که پدرش از راه برسد و عمویش برایشان آب بیاورد اما شمر سنگدل خدانشناس خیمه‌ی آن‌ها را به آتش کشید و بر صورت کوچک او سیلی زد و همه را اسیر کرد. بعدها شنیدم که مردم می‌گفتند: «وقتی اسرای کربلا را به کاخ یزید بردند، دشمنان سینی هدیه‌ای برای رقیّه‌ی کوچک آوردند که دیگر برای پدرش گریه نکند.» می‌دانید در آن سینی چه هدیه‌ای برای حضرت رقیّه آورده بودند؟ آه، من که نمی‌توانم آن صحنه را برایتان حکایت کنم.

وقتی سپاهیان عمر سعد به دستور یزید، رود فرات [علقمه] را بستند که کاروان امام [ع] از شدت تشنگی تسلیم شوند، همه‌ی کودکان کاروان لب تشنه دور رقیّه‌ی کوچک معصومانه نشسته بودند. هر کدام چیزی می‌گفتند. دختر سه‌ساله در حالی که لب‌هایش از تشنگی خشک شده بود، به آن‌ها دل‌داری می‌داد و می‌گفت: «طاقت بیارید! عمو عباس شجاعم الان رفته آب بیاره.» بچه‌های کاروان کربلا منتظر بودند اما نمی‌دانستند که وقتی علمدار لشکر به کنار فرات رسید و یاد تشنگی آن‌ها افتاد، آب توی دستانش را روی آب‌های رودخانه ریخت و مشک را پر آب کرد تا به خیمه برگردد اما دشمنان او را محاصره کردند و به شهادت



علی اصغر شش ماهه پسر امام حسین [ع]

در روز عاشورا، علی اصغر از تشنگی بی تاب شده بود. امام به خیمه گاه آمد و او را به میدان جنگ برد. رو به لشکر عمر سعد، علی اصغرش را بر دو دست خود قرار داد و فرمود: «از یاران و فرزندانم، کسی جز این کودک نمانده است. اگر دین ندارید، آزاده باشید و به این کودک رحم کنید و او را قطره ای آب دهید.» درست وقتی که در سپاه دشمن ولوله برپا شد، عمر سعد به حمله دستور داد با تیر سه شعبه علی اصغر را به شهادت برساند

قاسم بن الحسن، چهارده ساله پسر امام حسن [ع]

در شب عاشورا بعد از اینکه امام حسین [ع] به یاران خود خبر داد که همه ی آن ها در روز بعد شهید به عمویش حسین [ع] گفت: «عمو جان، دلم می خواهد از شما سؤالی بپرسم.» و ادامه داد: «آیا من هم فردا شهید می شوم؟» امام در حالی که با مهربانی به او نگاه می کرد پاسخ داد: «قاسم جان، برایم بگو که مرگ در نگاه تو چه طور است تا جواب سؤالت را بگویم.» قاسم جواب داد: «به خدا قسم که مرگ برای من از غسل شیرین تر است.» امام به او مژده داد که فردا به شهادت می رسد. روز عاشورا شد و قاسم بعد از اصرار فراوان به میدان جنگ رفت و بعد از کشتن تعدادی از دشمنان خود، به شهادت رسید.

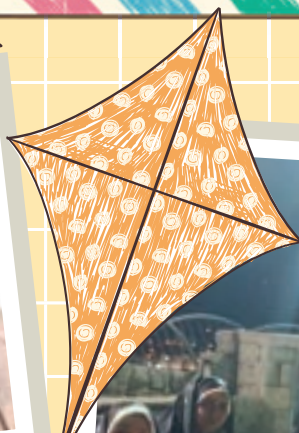
محمد و ابراهیم، کودکان مسلم بن عقیل پسر عمو و فرستاده ی امام حسین [ع] به کوفه

محمد و ابراهیم بعد از واقعه عاشورا مدتی در زندان ابن زیاد زندانی بودند. آن دو یک روز تصمیم گرفتند که به زندانبان بگویند از بستگان خاندان پیغمبر هستند تا دل زندانبان به رحم بیاید و قدری از سختی و رنج آن دو کم شود. محمد و ابراهیم وقتی به زندانبان پیر گفتند که از اقوام امام حسین [ع] هستند، او دلش به رحم آمد و آن ها را فراری داد. شب بود و محمد و ابراهیم در کوچه های ترسناک کوفه به دنبال جای امنی می گشتند که ناگهان پیرزنی مهربان آن دو را دید که گرسنه و تشنه و نگران بودند. پیرزن به آن ها پناه داد اما داماد پیرزن که مردی بدجنس و پول پرست و از دشمنان خاندان پیغمبر بود، آن ها را یافت و به طمع گرفتن جایزه از دربار یزد، آن دو را به شهادت رساند. آنچه از آن روز سرخ گفتم، تنها اندکی از بزرگی و شهامت کودکان کربلا بود که درسی برای همه ی نسل هاست.

تصویر: رضا جلی



فاطمه زهرا مجلسی



فاطمه عابدی و دوستانش در کنار مزار شهدای گننام کوهسنکی



امیر حسین نجار تربتی خوشنویس طرقدار کوله پشتی

قاب کودکی

بچه های عزیز تا هفته دیگر عکس های خود را با موضوع من و بابا بزرگ برای ما به شماره ی اینای ۹۰۵۱۴۴۵۸۰۶۰ بفرستید.



مهدیار غفورزاده



مهراد غفورزاده



آزمایش‌های جالب علمی

ماهی شناور



مریم پورحقیقی

شما دانشمندان کوچک می‌توانید با یک آزمایش بسیار جذاب مشاهده کنید که بعضی مواد در آب حل نمی‌شوند.

مواد و سایل لازم: مازیک وایت برد، بشقاب تمیز و کاملاً خشک، آب

ابتدا با مازیک نقاشی یک ماهی را روی بشقاب خشک بکشید و مطمئن شوید تمام خطوطی که کشیده‌اید به یکدیگر متصل هستند. اجازه دهید یک تا دو دقیقه خشک شود. سپس با یک لیوان آب به آهستگی از گوشه‌ی بشقاب آب بریزید. آب را دقیقاً از گوشه‌ی ظرف بریزید. مستقیم وسط بشقاب خالی نکنید. مشاهده خواهید کرد نقاشی شما به صورت کامل از سطح بشقاب جدا می‌شوند و یک ماهی شناور به شما نشان می‌دهد.

برای این آزمایش نباید از مازیک غیر وایت برد استفاده کنید زیرا به بشقاب می‌چسبد. اگر ماهی جدا نشد، ظرف را خشک کنید و آزمایش را تکرار کنید تا نتیجه بگیرید. نتیجه‌ی آزمایش این است

که جوهر مازیک محلول در آب نیست

و شناور می‌شود. با طرح‌های

دیگر مثل آدمک هم آزمایش

را تکرار کنید یا چند ماهی

با رنگ‌های مختلف

طراحی کنید و یک ظرف

پراز ماهی‌هایی که روی

سطح آب شنا می‌کنند

مشاهده کنید.



ابوالفضل جان، چگونه و از
چه زمانی به هنر ریاضی ورود
پیدا کردی؟

از نه سالگی تا کنون مشغول آموختن رشته‌ی نستعلیق هستم و در این زمینه توانسته‌ام تا مقطع عالی پیش بروم. در کنار خط، رشته‌ی نقاشی را هم با علاقه دنبال کرده‌ام. رشته‌ی ucmas یا محاسبات ذهنی را نیز از هفت سالگی آغاز کردم و تا یک ماه آینده در این رشته فارغ التحصیل خواهم شد. هم چنین دوره‌های آموزشی زبان انگلیسی را از پارسال شروع کرده‌ام و هم چنان ادامه می‌دهم. به دلیل اینکه از کلاس اول به خط تحریری علاقه نشان می‌دادم و همان زمان موفق به کسب رتبه‌ی استانی در این هنر شدم، از سوی معلم عزیزم خانم آرام به تلاش در این رشته تشویق شدم. نقاشی با مداد رنگی هم یکی از هنرهای محبوب دوران کودکی من بود اما کلاس چرتکه یا همان ucmas را از مهد کودک آغاز کردم.

ریاضی دان و هنرمند کوچک
از آرزوهایش می‌گوید:

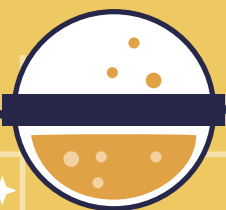
دوست دارم یک شیمی دان معروف شوم

دوستان خوب! شاید در نگاه اول تصوّر کنید ریاضی و هنر هیچ ربطی به یکدیگر ندارند اما با کمی دقت می‌توان نتیجه گرفت که ریاضی و هنر ارتباط خوبی با یکدیگر دارند، به شکلی که ریاضی یک هنر است و هنر با توجه به معنای منظم خطوط و نقش‌ها، در حقیقت، همان ریاضی است. ابوالفضل نجار تربتی یک هنرمند ریاضی دان دوازده ساله است که در مدرسه‌ی امام حسن بنیاد مصطفیٰ نژاد درس می‌خواند. او از هشت سالگی خوش نویسی را با خط تحریری در کلاس‌های کانون آغاز کرده است و اکنون خود را برای شرکت در آزمون مقطع ممتاز خط نستعلیق آماده می‌کند. ابوالفضل در رشته‌های نقاشی و محاسبات ذهنی ریاضی نیز حرفی برای گفتن دارد. گفت‌وگوی ما را می‌خوانید.



شیم کریمی





چه عواملی را در

پیروزی‌هایت مؤثر می‌دانی؟

برای موفقیت در این رشته‌ها استعداد و علاقه و از همه مهم‌تر پشتکار و تلاش اصلی‌ترین نیازمندی‌هاست. اقامه دسترسی به استادان مطرح نیز خیلی اهمیت دارد. در درس همیشه نمرات عالی گرفته‌ام و فعالیت‌هایم تأثیر مثبتی بر پیشرفت تحصیلی‌ام داشته است.

در رشته‌ی خوش‌نویسی، استاد پویا ذوالریاستین الگوی من هستند، در رشته‌ی نقاشی خانم احمدی و در چرتکه هم خانم آذری و مادرم کمک زیادی به من کرده‌اند که از همگی آن‌ها سپاسگزارم.

تاکنون به موفقیتی هم دست پیدا کرده‌ای؟

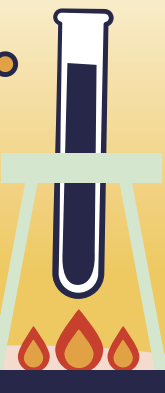
بله، نخستین مسابقه‌ای که در آن شرکت کردم کلاس اول در «دست‌نوشته‌های طلایی» بود که به مقام هشتم استان در رشته‌ی خوش‌نویسی دست یافتم. پس از آن، در پایه‌های چهارم و پنجم ابتدایی در مسابقات جابرین‌حیّان در ناحیه در رشته‌ی خطاطی مقام اول را کسب کردم. در مسابقات فرهنگی و هنری آموزش و پرورش نیز مقام اول ناحیه را به دست آوردم. سال گذشته هم تندیس پنج نفر برتر مدارس مصلی‌نژاد را از سوی این بنیاد فرهنگی دریافت کردم. با تلاشی که در ucmas انجام دادم، در مسابقات محاسبات سریع ذهنی در چهارمین جشنواره‌ی علمی پژوهش‌سراهای دانش‌آموزی رتبه‌ی سوم را کسب کردم. همین‌طور مقام سوم استانی و مقام اول کشوری را در سطح advance به دست آوردم و اکنون خودم را برای مسابقات جهانی آماده می‌کنم. تمایل دارم هر سال در مسابقات جهانی چرتکه شرکت کنم. سرعت عمل بالایی که در محاسبات دارم، در درس ریاضی برایم بسیار کمک‌کننده بوده است. از این پیروزی‌ها با توجه به سن کمی که دارم احساس افتخار و سربلندی دارم و همه را مدیون زحمات مادر و پدرم هستم. دیگران هم با دیدن توانایی‌های من با لذت تشویقم می‌کنند.

به چه فعالیت‌هایی علاقه‌ی بیشتری داری؟

شنا و فوتبال بازی کردن با دوستانم را خیلی دوست دارم و با فوتبال آرامش پیدا می‌کنم زیرا ورزش برای نشاط جسم و جان ضروری است. مدتی است در مسابقات فوتبال لیگ استان نیز انتخاب شده‌ام. خط‌تحریری را هنگام انجام تکالیفم و روزی یک ساعت هم خط‌نستعلیق تمرین می‌کنم زیرا هنر خوش‌نویسی از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین هنرهای ایران است و این رشته نیز می‌تواند سبب آرامش شود. محاسبات ذهنی هم عامل پرورش ذهن و افزایش تمرکز است.

از آرزوهایت برایمان بگو.

دوست دارم استاد خوش‌نویسی شوم، در فوتبال هم یکی از بازیکنان تیم ملی ایران باشم. هم‌چنین آرزو دارم یک شیمی‌دان معروف شوم. از دوستانم هم می‌خواهم توانمندی‌ها و استعدادهای خود را دستکم نگیرند و تا می‌توانند برای پیشرفت و پیروزی تلاش کنند.





برق کم مصرف کن، جایزه بگیر

از وقتی خبر جایزه‌ی بابایزرگ به عنوان کم مصرف‌ترین مشترک برق در بین آشنایان و اقوام پیچید و دهان به دهان شد، همه دلشان می‌خواست آن‌ها هم روش درست و کم مصرف کردن را یاد بگیرند تا بهای برقشان رایگان شود.



مصرف کم آب گرم برای حقام

برای گرم کردن آب، انرژی زیادی مصرف می‌شود. منظور ما این نیست که با آب سرد دوش بگیرید، اقا به دمای آب هنگام شست و شو توجه داشته باشید و بیش از نیاز خود، آب گرم استفاده نکنید. به جای حقام کردن طولانی، بهتر است یک دوش کوتاه بگیرید تا آب و انرژی کمتری هم مصرف شود.

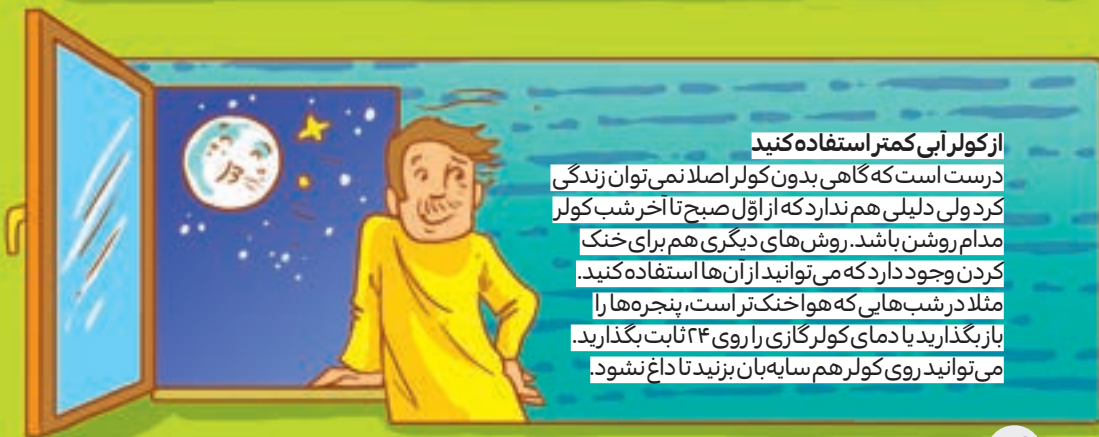
سماور همیشه روشن ممنوع

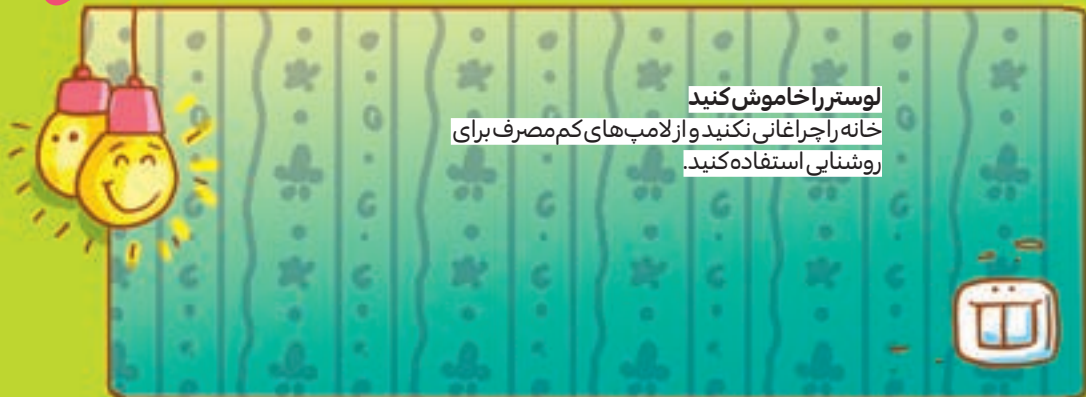
بعضی‌ها عادت دارند همیشه در هر زمانی سماور و کتری خانه‌شان روشن باشد. این کار اشتباه است.



از کولر آبی کمتر استفاده کنید

درست است که گاهی بدون کولر اصلاً نمی‌توان زندگی کرد ولی دلیلی هم ندارد که از اوّل صبح تا آخر شب کولر مدام روشن باشد. روش‌های دیگری هم برای خنک کردن وجود دارد که می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید. مثلاً در شب‌هایی که هوا خنک‌تر است، پنجره‌ها را باز بگذارید یا دمای کولر گازی را روی ۲۴ ثابت بگذارید. می‌توانید روی کولر هم سایه بان بزنید تا داغ نشود.





لواستر را خاموش کنید

خانه را چراغانی نکنید و از لامپ‌های کم مصرف برای روشنایی استفاده کنید.



در ساعت اوج مصرف

از وسایل برقی استفاده نکنیم

حواسمان به زمان باشد و در ساعت اوج مصرف برق، به اتو کشی یا جارو کردن اقدام نکنیم. همه با هم تلویزیون تماشا کنیم، نه تنهایی هر کسی برای خودش.



وقت بیرون آمدن از خانه برق‌ها را خاموش کنیم

وقتی از خانه خارج می‌شویم، به غیر از یخچال، همه‌ی لامپ‌ها و وسایل برقی‌ای را که از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم خاموش کنیم. وقتی هم در خانه هستیم، برق اتاق‌هایی را که کسی در آن‌ها نیست خاموش کنیم.

جدول انگلیسی:

سر و صداها

وقتی از **خانه** بیرون می‌رویم، سروصداهای زیادی می‌شنویم. مثلاً وقتی کسی در **اتوبوس** یا **مترو** با موبایل بلند بلند حرف می‌زند یا صدای **موسیقی** ماشینی **بلند** است یا صدای بوق **ماشین**‌ها گوش‌خراش است، این **صداها** باعث ناراحتی **دیگران** می‌شوند. رعایت کردن حقوق دیگران که جزو دین و فرهنگ شهروندی ماست، به ما یاد می‌دهد که نباید سروصدای زیاد تولید کنیم. توجه به این کارها کمک می‌کند بتوانیم در کنار هم با آرامش زندگی کنیم. کلمه‌های مشخص شده را در جدول پیدا کن! راهنمایی: همه‌ی کلمات عمودی هستند.



مرجان اسماعیلی

H	N	T	T	I	L	O
A	O	O	E	N	I	T
H	I	M	L	E	C	H
O	S	E	O	W	A	E
U	E	T	U	M	R	R
S	A	R	D	U	D	S
E	B	O	S	S	F	A
A	U	R	I	I	N	H
Y	S	D	O	C	L	A
W	R	O	N	P	Q	T



جت پستی



داستان این انیمیشن از این قرار است که هواپیمایی به نام جت بسته های پستی کودکان را از سراسر دنیا به جاهایی که فرستاده می شود تحویل می دهد. هر بار اتفاقاتی در بین راه رخ می دهد و او با کمک دوستانش به حل مشکل می پردازد. این اتفاقات جالب و سرگرم کننده است. مثلاً یک بار در حوالی کوه اورست که جت یک بسته ی پستی را به کودکی تحویل داد که درون بسته، بادبادکی وجود داشت، ماجرای سختی پیش آمد. آن روز به دلیل موقعیت سخت آب و هوایی، بادبادک دخترچه را باد برد و سرانجام لای صخره ای گیر کرد. جت مجبور شد دوستش را خبر کند تا بادبادک را از لای سنگ ها در بیاورد. او در هر قسمت، با کمک دوستش، مشکلات به وجود آمده برای بسته های پستی کودکان را حل می کند و از این کار خیلی خوش حال است.



نام: جت پستی

کارگردانها: بنجی راندل و کیسی نیلون

نویسندگان: هرگ دانی و اندرو سالیستون

تاریخ انتشار: ۲۰۱۵

ساخت کشور: چین، آمریکا و کره جنوبی

ژانر: ماجراجویی کودکانه



